شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال هفدهم
۱۶ شهریور ۱۴۰۵
۲۵ ربیع‌الاول ۱۴۴۸
شماره ۴۸۵۰

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۹:۳۳	غروب آفتاب ۱۷:۵۱:۱۷	اذان مغرب ۱۸:۰۹:۴۴	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۱۱	اذان صبح فردا ۰۳:۴۱:۰۵	طلوع آفتاب فردا ۰۵:۰۷:۴۹	

کارتون شهر

رضا جنگی

تقاضا برای خرید لوازم خانگی دست دوم در سال گذشته دست‌کم ۴۰ درصد افزایش داشته است.

روز واقعه

چیزهایی که دیگر نمی‌خریم

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

اواخر دهه ۸۰ است. بیست و یکی، دوساله‌ام. سر یکی از درس‌های تخصصی دانشگاه باید خودم را برای یک ارائه کلاسی آماده کنم. تا قبل از این به ندرت برای امورات درسی، سروکارم با لپ تاپ می‌افتاد. لپ تاپ یک گوشه اتاق روی میز افتاده بود و شب به شب با آن چرخی توی سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی می‌زدم، موزیک گوش می‌دادم یا فیلم می‌دیدم. یک هفته‌ای را برای آماده شدن ارائه با لپ تاپ مشغولم. لپ تاپ همیشه هست. مثل لیوان. مثل ساعت. مثل جالباسی گوشه اتاق. انگار باید هم‌زمان با ورود به دانشگاه یک لپ تاپ هم برای دانشجو کنار گذاشت، حتی اگر نیاز حیاتی رشته تحصیلی‌اش نباشد. ارائه را تمام می‌کنم. کیف لپ تاپ به خانه برمی‌گردد و دوباره تبدیل به یکی از وسایل عادی اتاق می‌شود. اواسط دهه ۹۰ است. بیست و شش، هفت ساله‌ام. سیب تقدیر چرخیده و چرخیده و آخر به دامن سپید بخت جوانی‌ام نشسته است. در کش‌وقوس تدارک مراسم عقدیم. یک نامزدی ساده با حضور دوستان و اقوام. مثل تمام عروس‌ها، یک روز را اختصاص داده‌ام به خرید پیراهن نامزدی. یک پیراهن حریر گلبهی از یک مزون آبرومند در شهر. پیراهن را نه فقط شب نامزدی که چندبار دیگر هم توی مجالس ویژه‌تر استفاده می‌کنم. هنوز دارمش. یک گوشه، سر چوب رختی، کنار باقی لباس‌هاست. نگاهش می‌کنم و تمام هیجان خاطره آن روز در سرم زنده می‌شود. بیست و هفت، هشت ساله‌ام. دوران شیرین نامزدی تمام شده. من توی پیراهن سفید عروس، دارم یکی از فراموش‌نشدنی‌ترین شب‌های زندگی‌ام را تجربه می‌کنم. پیراهن را کرایه می‌کنیم. مثل بیشتر عروس‌ها. یک پیراهن سنگین دنباله‌دار که بیشتر از چند ساعت، نیازی به داشتنش ندارم. از آن شب، چند ده عکس یادگاری باقی مانده و یک ماشین که با پول هدیه‌ها و وام ازدواج خریدیم و هنوز هم داریم استفاده‌اش می‌کنیم. سی و پنج ساله‌ام. دختر پنج ساله‌ام پیله کرده برایش پی‌اس بخریم. به هیچ عنوان زیربار نمی‌روم. اصلا مناسب سن و سالش نیست. دست برنمی‌دارد. شب و روز می‌گوید و گریه می‌کند. از سر کنجکاوی سری به سایت دیوار می‌زنم. می‌خواهم ببینم هزینه اجاره کنسول چقدر می‌شود. توی هزارتوی دیوار می‌چرخم و ناگهان روی یک آگهی میخکوب می‌شوم. «اجاره لپ تاپ». خیال می‌کنم شوخی باشد. بعد آگهی‌های مشابه را پیدا می‌کنم. لپ تاپ تبدیل به یک کالای اجاره‌ای شده. بیشتر می‌چرخم. لپ تاپ، لباس مجلسی، ابزارهای کاربردی مثل دریل، پرینتر، اسکنر و حتی گوشی هوشمند با دوربین حرفه‌ای. باورش ساده نیست. چیزهایی که یک روزی به سادگی توی خانه قشر متوسط پیدا می‌شد و برای داشتنش حتی به ندرت از روش‌های اقساطی استفاده می‌کردند، حالا تبدیل به یک کالای اجاره‌ای شده‌است. از ادامه جست‌وجو می‌ترسم. گوشی را می‌بندم. به روزهای گذشته‌ام فکر می‌کنم. به لپ تاپ دوران دانشجویی که یک دارایی بدیهی بود. به پیراهن شب نامزدی که هنوز دلم نیامده رد کنم. به ماشین توی پارکینگ که می‌شد با هدیه‌های شب عروسی و یک وام ازدواج کوچک خرید و به دخترم که حتی اگر پنج ساله نبود، باز هم نمی‌توانست آن پی‌اس جذاب هیجان‌انگیز را به این سادگی‌ها صاحب شود. من تا پیش از این، کلیدواژه «اجاره» را کنار آپارتمان و ویلا و خودرو لوکس گران قیمت به خاطر داشتم. اما حالا تورم فقط افزایش قیمت نیست بلکه دارد سبک زندگی طبقه متوسط را دستخوش تغییرات جدی می‌کند. آن قدر که کاربرد واژه «مالکیت» هر لحظه دارد بیش از گذشته، از دسترس طبقه متوسط خارج می‌شود و داشته‌های موقتی آهسته آهسته فرهنگ اقتصادی خانوارها را در خود می‌بلعد آن قدر که دیگر آدم فراموش می‌کند لذت آنباکس کردن یک کالای غیرروزمره چطور بود و لیست نیازمندی‌هایمان چطور به چندقلم ماده غذایی و پوشاک و ضروریات زندگی محدود شد.

اول شخص

خیّر خواندن

درباره محمدحسین دیانی، هم‌زمان با روز خرید کتاب، کسی که پیشگام کتابداری نوین و اهدای کتابخانه پنجاه ساله‌اش به مردم مشهد است

مریم شیعه| مقابل قفسه‌ها می‌ایستد و لحظه‌ای به ردیف کتاب‌ها نگاه می‌کند. بعد دستش را به سمت نخستین ردیف می‌برد و کتاب‌ها را یکی یکی بیرون می‌آورد. هر بار که جلدی از میان دو کتاب دیگر بیرون کشیده می‌شود، خط باریکی از غبار روی لبه قفسه باقی می‌ماند. این قفسه‌ها یک باره پر نشده‌اند. هر کتاب در سالی متفاوت و برای نیازی مشخص به خانه آمده. بعضی جلدها هنوز ظاهر مرتب خود را حفظ کرده‌اند و بعضی دیگر، گوشه‌های ساییده، عطف‌های رنگ‌ورورفته و ورق‌های زرد دارند. میان آن‌ها کتاب‌هایی هست که سال‌هاست تجدید چاپ نشده‌اند و شاید دیگر نتوان نمونه‌ای از آن‌ها را در بازار پیدا کرد. جلدها را ورانداز می‌کند و گاهی پیش از گذاشتنشان در کارتن، چند صفحه را ورق می‌زند. این‌ها تنها ۳ هزار شیء کاغذی نیستند، صورت مکتوب پنجاه سال کار و مطالعه‌اند. کارتن‌ها کنار دیوار آماده‌اند. کتاب‌ها را با وسواس توی کارتن‌ها می‌گذارد. نخستین کارتن که پر می‌شود، لبه‌های آن را روی هم می‌گذارد و نوار چسب پهنی را از یک سویش تا سوی دیگر می‌کشد. بعد نوبت کارتن بعدی است. کتابخانه‌ای که طی پنج دهه آهسته شکل گرفت، حالا در چند ردیف جعبه فشرده می‌شود و برای رفتن آماده است. تصمیم گرفته است آن‌ها را از مالکیت شخصی خود بیرون بیاورد و در اختیار کسانی بگذارد که شاید برای یافتن بعضی از همین منابع، راهی دراز پیش رو داشته باشند.

مردی که در روزهای سرد ۱۳۹۸ کتاب‌ها را از قفسه بیرون آورد محمدحسین دیانی است؛ استاد پیشکسوتی که از او به عنوان پدر علم کتابداری ایران یاد می‌شود. او کتابخانه شخصی خود را به کتابخانه مرکزی امام خمینی(ره) مشهد اهدا کرد. مجموعه‌ای نزدیک به ۳ هزار جلد که حدود هشتصد جلد آن، منابع پژوهشی گردآوری شده طی پنجاه سال است. کتابداری برای او از ابتدا، بیش از مراقبت از چند قفسه و ثبت چند شماره، حرفه‌ای بود برای کوتاه کردن فاصله میان پرسش‌های انسانی و پاسخ‌هایی که جایی در انبوه منابع پنهان شده‌اند. این کتاب‌ها حاصل پنجاه سال پژوهش و تحقیق‌اند و هنگام نگارش مقاله‌ها و کتاب‌هایش به کار آمده‌اند. انتخاب کتابخانه مرکزی مشهد بی‌دلیل نیست. این مجموعه تازه تأسیس شده، فضای گسترده‌ای برای حضور مردم و پژوهشگران فراهم آورده است. دیانی می‌خواهد کتاب‌هایش در چنین فضایی دوباره به گردش درآیند؛ از دست کتابدار به خواننده برسند، روی میز پژوهشگری باز شوند و در نوشته‌ای تازه ادامه پیدا کنند. او همچنین امیدوار است این کار صاحبان دیگر کتابخانه‌های شخصی را به اهدای مجموعه‌هایشان ترغیب کند.

از کارخانه تا دانشگاه

محمدحسین دیانی در شهریور ۱۳۱۹ در مشهد به دنیا می‌آید و در سال ۱۳۳۲، پس از پایان دوره ابتدایی، به کارخانه نخ‌ریسی و نساجی خراسان می‌رود. نوجوانی که باید پشت نیمکت مدرسه می‌نشست، وارد محیط کار می‌شود. فاصله میان تحصیلات ابتدایی و مرتبه استادی دانشگاه، در زندگی او با یک جهش ناگهانی پر نشد. این مسیر از شب‌هایی گذشت که پس از کار، باید دوباره به کلاس بازمی‌گشت. از سال ۱۳۳۹ در کلاس‌های شبانه مشهد درس خواند و طی سه سال دیپلم ریاضی گرفت. روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند؛ تجربه‌ای که بعدها می‌توانست معنای آموزش را برایش متفاوت کند.

دوران سربازی را با درجه گروهبان یکم در سپاه دانش و در روستای گردآلود مشهد گذراند. سپس در سال ۱۳۴۵ آموزگار روستای عباس‌آباد، در بخش خرقان ساوه شد. پیش از آنکه کتابدار و استاد دانشگاه باشد، معلم بود. سال بعد در رشته علوم تربیتی دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران پذیرفته شد. و در سال ۱۳۵۱، هنگامی که هم‌زمان در آزمون کارشناسی ارشد علوم تربیتی و کتابداری پذیرفته شد، کتابداری را انتخاب کرد. این انتخاب، مسیر بقیه زندگی او را ساخت. به درخواست خودش به دانشگاه جندی شاپور اهواز منتقل شد. آنجا علاوه بر پذیرفتن مسئولیت کتابخانه دانشکده ادبیات، درس‌های آشنایی با کتابخانه و کتابداری را به دانشجویان زبان و ادبیات فارسی آموزش داد. برای ادامه تحصیل به دانشگاه راتگرز ایالت نیوجرسی رفت و پس از دو سال و هفت ماه، با مدرک دکتری کتابداری به ایران بازگشت.

او حدود هجده سال مدیریت گروه‌های دانشگاهی را در دانشگاه شهید چمران اهواز و دانشگاه فردوسی مشهد برعهده داشت. از او به عنوان نخستین استاد کتابداری و اطلاع‌رسانی ایران یاد می‌شود. پایه‌گذاری دوره‌های کاردانی، کارشناسی و کارشناسی ارشد کتابداری در دانشگاه شهید چمران، شکل‌گیری دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری در دانشگاه فردوسی مشهد و مشارکت در راه‌اندازی دوره دکتری دانشگاه شیراز، بخشی از کارنامه اوست.

گردش آگاهی

دیانی سال‌ها در تألیف کتاب‌های درسی و پژوهشی، نگارش مقاله، راهنمایی پایان‌نامه‌ها و انتشار نشریات تخصصی نقش داشت. آثار او از مسائل بنیادی کتابداری تا شیوه پژوهش را در بر می‌گیرند؛ «اصول و خدمات مرجع در کتابخانه‌ها و مراکز اطلاع‌رسانی»، «روش‌های تحقیق در کتابداری»، «فنون پرسش‌کاوی و پاسخ‌یابی از منابع کتابخانه»، «داده‌پردازی برای کتابداران و اطلاع‌رسانان»، «شیوه بیان و تشریح مسئله در تحقیق»، «گلوگاه‌های پژوهش در علوم اجتماعی» و «خواندن، بهشت نخواندن» از جمله این کتاب‌ها هستند. بخش بزرگی از نوشته‌هایش با نیاز کلاس و حرفه نسبت مستقیم دارند. آثاری که می‌خواهند به کتابدار بیاموزند چگونه پرسش را بفهمد، منبع مناسب را پیدا کند و اطلاعات را به شکلی قابل استفاده در اختیار مخاطب بگذارد. او در سال ۱۳۹۵ کتاب «خودسرنوشت حرفه‌ای» را منتشر کرد؛ روایتی از تصمیم‌ها و فعالیت‌هایش در فاصله سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۹۵ و در عین حال، بخشی از تاریخ کتابداری معاصر ایران.

محمدحسین دیانی سال‌ها کوشید کتابداری را از تصور ساده نگهبانی از کتاب‌ها بیرون بیاورد و آن را به علم شناخت، سازمان‌دهی و دسترس‌پذیرکردن اطلاعات نزدیک کند.

بردار بخوان

چرا بیهقی بخوانیم؟

امیررضا زاتی| بهتر است این پرسش را این‌گونه مطرح کنیم: بیهقی، پس از ۱۰ قرن، چه چیزی برای ما دارد؟ کوتاه‌ترین و شاید بهترین پاسخ این است، همان قدر که خواندن آثار بزرگ ادبیات می‌تواند بر زندگی و نگاه ما اثر بگذارد، خواندن تاریخ بیهقی نیز ارزشمند است.

بیهقی از معدود آثاری است که می‌توان آن را هم در بخش تاریخ و هم در بخش ادبیات کتابخانه‌ها یافت، زیرا هم سندی مهم برای شناخت گذشته است و هم اثری ادبی و هنری. شاید بهتر باشد تاریخ بیهقی را پیش از هر چیز به مثابه یک اثر هنری بخوانیم. همان طور که هملت شکسپیر، کمدی الهی دانته و ایلیاد هومر، با وجود فاصله بسیار زیاد از زمان ما، همچنان برای خواننده امروز جذاب‌اند، بیهقی نیز چیزی از آن‌ها کم ندارد. آنچه او نوشته، صرفا ثبت مجموعه‌ای از حوادث سیاسی نیست، روایت زندگی انسان‌هایی است که با ترس، طمع، حسادت، اندوه، جاه‌طلبی و شکست دست‌وپنجه نرم می‌کنند. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در سال ۳۸۵ هجری قمری در حارث‌آباد، از توابع بیهق، زاده شد. سال‌ها در دیوان رسائل غزنویان و در کنار استاد خود، بونصر مشکان، به دبیری مشغول بود و از نزدیک با فضای دربار و بسیاری از حوادث سیاسی آن روزگار آشنا شد. همین حضور در متن قدرت، به روایت او عمقی بخشید که یک تاریخ‌نگاری صرفا مبتنی بر ذکر وقایع نمی‌توانست داشته باشد.

بیهقی تاریخ خود را حدود سال ۴۴۸ قمری آغاز کرد، اثری بسیار گسترده که قرار بود تاریخ خاندان غزنوی را دربرگیرد، اما بخش بزرگ آن از میان رفته و آنچه امروز در دست داریم، عمدتا مربوط به دوران سلطان مسعود است. بیهقی در روایت خود تنها گزارشگر حوادث نیست، گویی پیرمردی است که حاصل دیده‌ها و آموخته‌هایش را برای نسل‌های بعد بازگو می‌کند. در میان روایت‌ها حکایت‌هایی از گذشته می‌آورد، شعر نقل می‌کند، پند می‌دهد و گاهی از دل یک حادثه تاریخی، حکمتی درباره انسان و روزگار بیرون می‌کشد. یکی از مهم‌ترین دلایل خواندن بیهقی، همین نگاه انسانی او به تاریخ است.

شخصیت‌های کتابش فقط پادشاه و وزیر و سپاهی نیستند، انسان‌هایی هستند با ضعف‌ها، ترس‌ها و آرزوهایشان. به همین دلیل گاهی خواندن یک ماجرای بیهقی بیشتر به خواندن رمان یا تماشای یک فیلم شباهت دارد تا مطالعه یک کتاب تاریخی. از سوی دیگر، زبان بیهقی خود یکی از دلایل اصلی خواندن کتاب اوست. نثر استوار و خوش‌آهنگ خراسانی او، با وجود واژه‌ها و تعبیرهایی که ممکن است برای خواننده امروز دشوار باشند، زیبایی و موسیقی خاصی دارد. خواندن تاریخ بیهقی همیشه آسان نیست، اما شاید آثار بزرگ ادبی قرار نیست همیشه آسان باشند. به قول معروف: «هر که طاووس خواهد، جور هندوستان کشد». تاریخ بیهقی امروز فقط پنجره‌ای به قرن پنجم نیست، آینه‌ای است که در آن می‌توان انسان، قدرت و جامعه را دید. شاید همین است که پس از هزار سال، هنوز ارزش خواندن دارد.

گنجشک و سنگ

جامانده‌های سفر طولانی

علی موسی‌زاده
نویسنده

عکس یک: سعیده چهارساله است. نه اینکه واقعا چهار سالش باشد. یعنی چطور بگویم، گفتن همین یک قلم سخت است وگرنه سعیده شصت و خرده‌ای سال سن دارد و چروک به چهره‌اش افتاده و برای خودش عاقله زنی است، اما چیزی که هست و ما را از بچگی به آن عادت داده‌اند این است که سعیده از نظر همه یک جورهایی عجیب و غریب است؛ که از شانس بد توی فامیل ما کم نیستند. اگر کسی گذرش به شهرک بیفتد و ببیند یک زن گنده کنار یکی از دکه‌ها ایستاده و یک دستش کیک گاززده دارد و دست دیگرش نوشابه یا آبمیوه باید بداند که این سعیده است. نمی‌دانم چه شده که سعیده یک جایی از کودکی‌هایش گیر کرده و همانجا مانده و دیگر بزرگ نشده که نشده.

عکس دو: آقای میم که چندسال پیش با من همکار بود، زمانش که برسد جوری سر لج می‌افتد که انگار قصد دارد همه دنیا را از رو ببرد. کافی است یک حرف منطقی به او بگویی که پرخاشش شروع شود. در این لحظات آقای میم را نمی‌شود کاری کرد. هیچ چیزی در دنیا پیدا نمی‌شود که افاقه کند. برای همین باید قبولش کرد چون یک بچه لجباز را در خودش حمل می‌کند و همه جا همراه خودش می‌برد، حتی توی دفتر کارش. بچه‌ای که مثل یک عکس از رشد و زندگی افتاده و اصلا بزرگ نشده که نشده.

عکس سه: آقای فلانی که توی دکه نگهبانی جلو شهرک بود، چنان اداا‌طواری بود که همه را ذله کرده بود. مثلا اگر می‌سپردی که پستچی فلان بسته را تحویلش بدهد چون خانه نیستی، باید کلی منتش را می‌کشیدی تا بسته را بگذارد توی دستت. اول می‌گفت «نیا تو. بیرون بمون» بعد که پایت را از قلمرو نفوذناپذیرش می‌کشیدی بیرون، می‌آمد و سینه را می‌داد جلو و دستش را به در تکیه می‌داد که «بسته را تحویل کی داده‌اند؟» می‌گفتی باید همه جا را بگردم و از هزارتا آدم پرس‌وجو کنم بلکه پیدا بشود، بعدش هم چه فرقی می‌کند! تازه که تو را چند دقیقه الکی مچل می‌کرد مُغُر می‌آمد که «تحویل خودم داده‌اند» بعد نوبت آیین‌نامه‌های سازمانی می‌رسید که جلو صورتت ردیف کند که طبق فلان ماده و بهمان تبصره ما نباید بسته تحویل بگیریم و اساسا تخلف سنگینی است و زل می‌زد توی چشم‌هایت که ببیند حالا حرفت چیست. آدم این‌وقت‌ها دست دست می‌کند و این پا و آن پا می‌شود بلکه آقای فلانی دست از این اطوارش بردارد و بسته را تسلیم کند ولی فایده ندارد. تا آباواجداد آدم را نیاورد جلو چشمش کوتاه نمی‌آید چون یک گوشه از مغز قراضه‌اش بچه‌ای است که از جایی به بعد بزرگ نشده که نشده.

تیتراژ: من توی شهرک نمونه‌های این چنینی را کرورکرور دیده‌ام و دیده‌ام که این بچه‌های چهارپنج ساله را تا پیری کشان‌کشان با خودشان می‌برند و بزرگ نمی‌شوند. همیشه هم دوروبری‌ها باید تاوان بدهند. جایی خوانده‌ام که ما پایان‌های تلخ را از این بابت دوست داریم که در جنگ درونی خودمان همیشه شکست می‌خوریم.

برای همه گنجشک‌هایی که به جنگ عقاب می‌روند.